

نقد تطبیقی رمان سیدارتا در مقایسه با شاهکارهای برجسته عرفانی - تعلیمی ادب فارسی

احمد یشیل*

تاریخ دریافت: ۹۹/۴/۱

حجت عباسی**

تاریخ پذیرش: ۹۹/۷/۱۵

چکیده

رمان «سیدارتا» که توسط هرمان هسه، نویسنده اهل آلمان نگاشته شده است، در زمره برترین داستان‌های عرفانی-تعلیمی ادبیات معاصر جهان، از دید جهان‌بینی و آموزه‌های تبلیغی، همگونی‌ها و مطابقتی شگرف با تعلیم شاهکارهای کلاسیک ادبیات فارسی دارد. این نوشتار در پی آن است که با رویکردی تطبیقی و با گسترده‌دامن بازنمایی همسانی‌ها میان رمان «سیدارتا» و ادب عرفانی و تعلیمی فارسی به حیطه درونمایه‌ها، شعارپردازی‌ها و پیام‌های ضمنی، گامی مثبت در جهت واکاوی و بازشناساندن هرچه بیش‌تر ظرفیت‌های الهام‌بخشی گنجینه‌های ادب پارسی بردارد و در عین حال بر این پیشنهاد تأکید کند که گستره ادبیات فارسی، استعدادی شگرف برای به نظم در آوردن و یا دست کم مستند به شواهد شعری کردن این رمان دارد؛ امری که در صورت تحقق می‌تواند به عنوان راهکاری شایسته هم برای خروج از بن‌بست ادبی و هم خلق فرصتی نوین از برای شاعران، مترجمان و نمایشنامه‌نویسان این مرز و بوم باشد.

کلیدواژگان: سیدارتا، هرمان هسه، ادب عرفانی و تعلیمی فارسی، منظوم سازی.

* استادیار ادبیات اسلامی، دانشکده الهیات، دانشگاه ساکاریا، شهر ساکاریا- ترکیه. ahmetyesil@sakarya.edu.tr

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجه، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

hoojan3@yahoo.com

نویسنده مسئول: احمد یشیل

مقدمه

رمان «سیدارتا» از جمله برترین داستان‌های عرفانی-تعلیمی ادبیات معاصر جهان، از دیدگاه آموزه‌های تبلیغی و همگونی‌ها با آموزه‌های شاهکارهای کلاسیک ادبیات فارسی دارد. مهم‌ترین مسأله پژوهش حاضر کشف وجوه همسان میان رمان «سیدارتا» و ادب عرفانی و تعلیمی فارسی بر پایه رویکرد ادبیات تطبیقی است. در این اثر، سیدارتا، شخصیت اصلی داستان، در جست‌وجوی آن نقطه عطف و لحظه سرنوشت‌ساز، رهسپار سفر می‌شود و سرانجام به درستی کشف می‌کند که اینگونه نیست که همه چیز یک توهم بوده، توجه آدمی به همین پدیده‌های موهوم هستی است که منشأ رنج وی می‌گردد و تنها باید به مفاهیم و اندیشه‌ها بها داد و تنها همین ایده‌ها و آراست که آدمی را به شادی و رهایی از رنج می‌رساند بلکه بر عکس، همه پدیده‌ها را باید جدی گرفت و در بسیاری مواقع باید از اندیشه دوری جست؛ چراکه هر شیء جزئی از کل است و باید با همراه شدن با این اجزا بدان کلیت و یگانگی پیوست که در فرهنگ برهمنی بدان OM می‌گویند. تا جایی که نگارنده بررسی کرده است، تا کنون با چنین رویکردی، به بررسی مقایسه‌ای «سیدارتا» با کلان آثار عرفانی تعلیمی فارسی پرداخته نشده است. البته پژوهش‌هایی نزدیک به موضوع این مقاله به شرح ذیل انجام شده است:

طغیانی، اسحاق و زهره مشاوری (۱۳۹۳)، در مقاله خود با عنوان «بررسی تطبیقی مفهوم سلوک در رمان سیدارتا و حکایت شیخ صنعان»، به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های میان داستان «سیدارتا» و حکایت شیخ صنعان در «منطق الطیر» عطار، شاعر و عارف قرن ششم هجری، پرداخته‌اند. در این مقاله ضمن اشاره به دو اثر در حوزه مفاهیم، کنش‌های شخصیت‌ها بررسی شده و نشان داده‌اند که در هر دو اثر، شخصیت اصلی در جست‌وجوی کمال به سیر و سلوک می‌پردازد و با طی مراحل که عشق زمینی مهم‌ترین آن‌ها است، از خویشتن خویش رها و به کمال نزدیک می‌شود.

رمان هسه

هرمان هسه شاعر، رمان‌نویس معاصر آلمانی (متولد ۱۸۷۷ و متوفی به سال ۱۹۶۲ میلادی) و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۴۶ است. وی اندیشمندی شرق‌گرا بود

که به ویژه به عرفان‌های شرقی به خصوص عرفان بودیستی تعلق خاطر داشت و به همین سبب عمده دغدغه‌های روشنگرانه وی بر محور اصل بازگشت به خویشتن خویش و دستیابی به آرامش نهادین از طریق کشف جهان درون است. آشنایی نزدیک با شاگردان فروید و یونگ نیز به نوبه خود در تمرکز هسه بر چالش‌های بنیادین شخصیت انسانی، تأثیری آشکار بر جای نهاده است. تمامی آثار هسه از جمله رمان‌های «زیر چرخ»، «پیتر کامنرید»، «سیدارتا»، «دیمیان و گرگ بیابان»، مبلغ و مروج آمیزه‌ای از آموزه‌های مکاتب کهن روشنگری شرق و مکاتب روان‌شناسی نوین غرب است؛ به عبارت دیگر، رمان‌های هرمان هسه در واقع کارگاه تلفیق و تطبیق ایده‌های دوران‌ساز شرق و غرب بوده است؛ رازی که شاید بتوان آن را مهم‌ترین عامل مقبولیت و محبوبیت آثار وی در رمان‌های فلسفی، عرفانی و روشنگری جهان تلقی کرد. در عین حال، هنر کاربرد زبان و بیان ساده در واکاوی و بازنمایی پیچیده‌ترین مفاهیم و مسائل جهان انسانی نیز در خور توجه و ستایش به عنوان دیگر عامل انکارناپذیر در جذب طیف وسیع مخاطبان هسه به شمار می‌آید. در پرتو این قابلیت، خواننده داستان‌های هسه همواره مستعد همذات‌پنداری با قهرمانان داستان بوده، خود را قادر به تکرار چالش‌ها و تحقق دستاوردهای قهرمان داستان می‌بیند.

سیدارتا

رمان «سیدارتا» داستانی عرفانی است درباره جوانی به همین نام که گرچه در خانواده‌ای برهمن و همزمان با بودا پا گرفته و پرورش می‌یابد، نه تنها نمی‌تواند برای سرگردانی روح سرکش و پرسشگر خود از میان اصول تعلیمی برهمنی و بودایی، راهکاری آرامش‌بخش بیابد و به Atman یا حقیقت نهادینه درونی (به عنوان یگانه معبر رسیدن به حقیقت هستی) دست یابد بلکه به تدریج سرخورده از همه آموزه‌ها، با هرگونه تعلیم به ویژه این آموزه محوری برهمنی که پدیدارهای هستی را تنها یک توهم غافل‌کننده معرفی می‌کند به شدت مخالفت می‌ورزد. از دید سیدارتا، آموزه راستین و کاربردی، آن لحظه سرنوشت‌ساز است که به عنوان نقطه عطف در زندگانی هر فرد

موجب دگرگونی می‌شود نه تعلیماتی که صاحبان این تجربه‌ها در سخنرانی‌ها و کتاب‌های‌شان تبلیغ می‌کنند.

وی در جست‌وجوی آن نقطه عطف و لحظه سرنوشت‌ساز، رهسپار سفر می‌شود و سرانجام به درستی کشف می‌کند که اینگونه نیست که همه چیز یک توهم بوده، توجه آدمی به همین پدیده‌های موهوم هستی است که منشأ رنج وی می‌گردد و تنها باید به مفاهیم و اندیشه‌ها بها داد و تنها همین ایده‌ها و آراست که آدمی را به شادی و رهایی از رنج می‌رساند بلکه بر عکس، همه پدیده‌ها را باید جدی گرفت و در بسیاری مواقع باید از اندیشه دوری جست؛ چراکه هر شیء جزئی از کل است و باید با همراه شدن با این اجزا بدان کلیت و یگانگی پیوست که در فرهنگ برهمنی بدان OM می‌گویند. از دید سیدارتا گاه اتفاقاً سر فرو بردن افراطی در عوالم ذهنی و اندیشمندی، جوینده را از سخنی که هستی با آدمی در میان می‌نهد باز می‌دارد.

سیدارتا برای رسیدن به این مهم نه تنها به آیین برهمنی و پدر و دوست صمیمی‌اش گویندا پشت می‌کند و مدتی را نیز به سبک شامان‌ها در جنگل و با کم‌ترین مقدار خوراک به سر می‌آورد بلکه در رویارویی با خود بودا هم آموزه‌های وی را به انتقاد می‌گیرد و در مقابل، از مردمانی عادی چیزهای بسیار می‌آموزد؛ به ویژه زنی خودفروش به نام کامالا که با زیبایی و خوش‌مشربی خویش، به سیدارتا آرامش جسمانی می‌بخشد و قایقرانی که با دعوت سیدارتا به گوش دادن به رودخانه، وی را با دنیای گوش دادن به آواهای طبیعت آشنا می‌سازد؛ آواهایی که هرچند به هزاران زبان با ما سخن می‌گویند، جان کلام همگی دعوت به یگانگی و یکی شدن با OM است.

شاید یکی از دغدغه‌های هرمان هسه در این رمان بیان همین نکته است که گرچه جهان و هستی دو لایه صورت و معنی دارد اما چنین نیست که صورت، کفی ناچیز و بی‌ارزش است که بر زلال معنی پرده افکنده و از این رو باید آن را به کلی نادیده گرفت؛ حال آنکه اگر بتوانیم به هنر گوش فرا دادن به طبیعت دست یابیم در خواهیم یافت که هر جز از اجزاء همین صورت سخنی برای گفتن دارند. این است که هسه قهرمان داستان خود را در برهه‌ای از سفر معنوی‌اش به اشتغالات و دلخوشی‌های روزمره زندگی دنیایی می‌کشاند و سرگرم تجارت و شهوت‌گری و قماربازی می‌کند تا از این رهگذر

دریابد که بسیاری از گفتارها و کردارهای مردمان عادی آنچنان هم که نخبگان اندیشمند می‌پندارند احمقانه و خالی از حکمت نیست؛ گرچه در عین حال هسه با نشان دادن بن‌بستی و خودکشی‌آوری غوطه‌وری در ظواهر زندگی که گریبان‌گیر سیدارتا هم می‌شود، بر این اصل نیز تأکید می‌کند که در توجه به عوالم مادی زندگی نیز نباید زیاده‌روی کرد.

از دید نگارندگان مهم‌ترین پیام هسه در این رمان لزوم «برقراری و حفظ تعادل» است به ویژه در تعامل با مادیات و معنویات زندگی که به ظاهر، متقابل و متضادند اما در عمل، مکمل و مبلغ یکدیگرند. گرچه نه قهرمان و نه دیگر شخصیت‌های داستان هیچ‌گاه از این اصل سخنی به میان نمی‌آورند، حتی حوادث و چالش‌های فرعی داستان نیز به مثابه مکمل همین چالش مرکزی رقم خورده‌اند؛ برای مثال آنجا که سیدارتا در روزگار پیری دچار تحسر و دلتنگی ناشی از قهر و ناپدید شدن فرزند نافرمان خود می‌شود درمی‌یابد که کاش خود نیز به گاه جوانی و اصرار بر ترک خان و مان، به سخنان و نگرانی‌های پدر توجهی بیش‌تر می‌نمود یا دست کم آن که گاه یادی از خانواده می‌کرد و به دیدار ایشان می‌شتافت.

این پیام غیر مستقیم اما تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز در رمان «سیدارتا» و بسیاری از دیگر درونمایه‌های برجسته آن که هسه در زبان و مکالمات شخصیت‌هایش می‌گنجاند از سابقه و نمونه‌هایی همسان در گنجینه ادب تعلیمی و عرفانی فارسی برخوردار است و چرا چنین نباشد؛ چراکه از دیرباز عرفان ایرانی - اسلامی آشکارا تحت تأثیر عرفان‌های بودایی و برهمنی بوده تا آنجا که در روزگار معاصر نیز شاهد ظهور عارفانه‌های بودیسمی *سهراب سپهری* هستیم و از سوی دیگر عرفان و تعلیم نیز همچون حماسه و مغالزه و دیگر ژانرهای ادب و هنر ناگزیر از تجربیاتی همگون و در نتیجه، بن‌مایه‌هایی مرکزی و محوری است که به ناچار در آثار به ظاهر متنوع، تکرار می‌گردد (ر.ک: خدارحمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۱۵۸ - ۱۷۰). برای نمونه آنجا که سیدارتا در جست‌وجوی حقیقت نهادینه نفسانی درمی‌ماند و اظهار عجز و عصیان می‌کند، سعدی را فرا یاد می‌آورد که او نیز در طی همین طریق سرانجام به دستاوردی بهتر از این نائل نمی‌شود که بسراید:

چه شب‌ها نشستم در این سیر، گم که دهشت گرفت آستینم که فم

که خاصان در این ره فرس رانده اند
بمردم در این موج دریای خون
به لاحصی از تگ فرو مانده‌اند
در این ورطه کشتی فرو شد هزار
کز او کس نبرده است کشتی برون
که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
(سعدی، ۱۳۷۲: ۳۵)

ادبیات تطبیقی

فرایند کشف و وانمایی حوزه‌ها و انگاره‌های اثربخشی و اثر پذیری میان چند اثر از دو زبان بیگانه، به تحقیق ماهیتی مقایسه‌ای می‌بخشد که به ناگزیر زیرمجموعه ادبیات تطبیقی قرار می‌گیرد؛ ادبیاتی که به تعبیر گویند، در پی بازشناسی و بازنمایی اقتباسات و داد و ستدهای ادبی میان دو اثر به دو زبان گوناگون است (گویند، ۱۳۷۴: ۲۶) اما همانگونه که *الدریج* هشدار می‌دهد نباید کارکردهای نهایی ادبیات تطبیقی را محدود به صرف مقایسه و کشف اقتباسات ادبی دانست بلکه شیوه‌ای است از نگرستن و خروج از موانعی به نام مرزها و تعصبات ملی- نژادی با هدف شناخت گرایش‌ها و تحولات موجود در فرهنگ ملت‌ها و نیز درک رابطه ادبیات با دیگر عرصه‌های فعالیت‌های بشری (ولک و وارن، ۱۳۷۳: ۴۳).

پژوهش در چهارچوب ادبیات تطبیقی، منوط به رعایت قواعد و تبصره‌هایی است که ذکر جملگی آن‌ها در این مجمل نمی‌گنجد؛ اما از آن میان، این مورد ضرورت بازگویی دارد که وقتی پای مقایسه دو اثر از دو زبان و فرهنگ مختلف در میان است تنها مواردی را می‌توان ملاک تطبیق و مقایسه قرار داد که آشکار و مستقیم در هر دو متن ذکر شده باشد و نمی‌توان ایده‌های ضمنی و احتمالی را که مخاطب یا محقق از متن یک اثر در می‌یابد ملاک تطبیق و مقایسه قرار داد.

گستره ادبیات فارسی که پیوسته با شاهکارهای حماسی، عرفانی و تعلیمی خود، صاحب‌نظران و ادب‌دوستانی چون *گوته*، *فیتزجرالد*، *نیکولسون*، *شیمل* و *براون* را می‌خکوب تحسین و اثرپذیری کرده است، ظرفیت‌هایی بی‌مانند برای واکاوی و بازنمایی مطابقت ادبی دارد؛ به ویژه اگر طرف مقایسه، اثر یا آثاری برآمده از بینش فرهنگ بودایی و برهمنی باشد؛ زیرا از یک سو همسانی و همگونی نیازها و مطالبات روحانی و

معنوی بشر و از سوی دیگر، تماس جغرافیایی بدون واسطه میان سرزمین‌های اسلامی و بودایی، موجب رقم خوردن آموزه‌ها و ایده‌هایی مشترک همچون عشق‌محوری خلقت، ضرورت اغتنام وقت، لزوم پایداری سالک، وحدت وجود، لزوم پیر و راهنما، سفر بودن زندگی و ضرورت هماهنگی با سرنوشت در نوشته‌های فکری - معنوی بودایی و اسلامی - ایرانی گشته است. داستان «سیدارتا» گواهی خوب بر این مدعاست و پژوهش حاضر بر آن است تا با استشهاد مشهورترین ابیات، تکیه‌کلام‌ها و پربسامدترین درونمایه‌های مشابه در اشعار عرفانی - تعلیمی فارسی در راستای این مهم گام بردارد. اکنون پرسش آن است که با توجه به ملاحظات ادب تطبیقی، بن‌مایه‌ها، تعالیم و رویکردهای فکری مشابه و مطابق در رمان «سیدارتا» و ادب عرفانی - تعلیمی فارسی کدام است؟ نیز جا دارد از خود بپرسیم سود عملی تحقیقاتی از این دست چه می‌تواند باشد؟

بن‌بست ادبی و رهاورد تحقیقات تطبیقی

پژوهش حاضر در پی آن است که علاوه بر واکاوی و بازنمایی جنبه‌ها و چند و چون تشابهات و احتمال اقتباسات، در راستای فراتر بردن دامنه عملکرد تحقیق از یک مقایسه تئوریک به یک نتیجه عمل‌گرا، متناسب با موضوع و نتایج آن که دستمایه‌های لازم برای ابتکاراتی نو در حیطه ادبیات را فراهم می‌آورد، پیشنهادهایی کاربردی دهد؛ از جمله منظوم‌سازی رمان «سیدارتا»، تجهیز ترجمه‌ای منظوم از فارسی به انگلیسی از این اثر با شواهد شعری مذکور نظیر آنچه فیتزجرالد با رباعیات خیام کرد یا تدوین دکلمه‌های اثرگذار برای نمایشنامه‌های ملهم از شاهکار هسه، فراهم گردد. این ابتکارات به نوبه خود، گامی در جهت زایش‌های تازه ادبی و خروج تدریجی ادبیات فارسی از بن‌بستی تواند بود که از پس از افول جریان نیمایی بر پیکره ادبیات فارسی عارض شده و راه را هم بر ادیب و هم محقق در کشف و پرورش موضوعات و روش‌های نو ادبی بسته است.

این رکود و سکون در شرایطی دامنگیر زایش‌های ادبی فارسی‌زبانان شده که اگر تنها حکایات یا درونمایه‌های یکی از چندین شاهکار ادب عرفانی یا تعلیمی فارسی را خمیرمایه بازآفرینی کرده بودیم اکنون دست کم دیگر بیل استاد و دانشجو به گل موضوع‌یابی برای مقاله و پایان‌نامه نمی‌ماند و این همه دور باطل و تکرار مکررات رخ

نمی‌داد و شاید فراتر از این، به ظهور جریان‌های نو ادبی می‌انجامید؛ رخدادی که در ادبیات غرب با بازنگری شاهکارهای مکتب کلاسیسم به پیدایش مکتب رمانتیسم و بازنگری آن نیز به نوبه خود به ظهور مکتب رئالیسم انجامید. البته ناگفته پیداست که منظوم‌نمایی موفق اثری منشور نه تنها به تبحر شاعر در کاربرد وزن و آهنگ بلکه به برخورداری وی از شمّ داستان‌پردازی نیز وابستگی تمام دارد که خوشبختانه از یک سو سابقه تاریخی ما ایرانیان در منظوم‌سازی موفق آثار نامدار گذشتگان و از سوی دیگر طبع و قریحه شعردوست و شاعرآفرین جمعی ما که مولوی‌ها و سعدی‌ها و حافظ‌ها را پرورده است نویدبخش تکرار توفیق در این عرصه نیز هست.

هسه چه می‌گوید

۱. تناظر و تعامل جهان برون و جهان درون

یکی از مشهورترین آموزه‌های عرفان‌های شرقی، همگرایی و همپوشانی عالم درون و بیرون آدمیزاد است. طبق این آموزه، جهان پیرامون آدمی با همه پهناوری و فراوانی و گونه‌گونگی، نسخه‌ای کوچک‌تر از جهان درون وی است که برای شناخت بهتر طراح و فلسفه این هر دو جهان باید حقیقت «خویشتن خویش» را به منزله عصاره و چکیده جهان درون، کشف کرد. این همان باوری است که سیدارتا در گفتگو با بودا اینچنین بر زبان می‌آورد که «اشعاری شگفت در اوپانیشادها با این شعار که روح آدمی تمام جهان است، از چیزی نهادینه و تمام‌کننده سخن می‌گوید... من می‌خواهم کتاب هستی و کتاب وجود خویش را مطالعه کنم تا خود را بشناسم و به راز خویشتن خویش پی ببرم» (هسه، ۱۳۸۱: ۲۱).

آنگاه که سیدارتا موفق به برقراری توازن و تعامل میان این دو جهان می‌شود، هسه توصیفی اینچنین از وی به دست می‌دهد: «اکنون دیگر سیدارتا با هستی همراه شده بود و پاره‌ای از آن گشته بود! نور و سایه در چشمان وی و ستارگان و ماه در قلبش در جریان بود!» (همان: ۲۷) و از رهاورد همین یگانه‌انگاری و یکی‌گشتن است که سیدارتا با همه مخالفتی که با تعالیم مدرسی دارد، بر آموزه کمال‌باوری بودا صحنه می‌نهد و خطاب به وی می‌گوید: «شما جهان را همچون زنجیره‌ای تمام و کمال ارائه می‌دهید؛ زنجیره‌ای

که در هیچ کجا و هیچ گاه دستخوش گسست و غسل نیست و نخواهد شد؛ زنجیره‌ای جاودانی که بقای آن را علت و معلول تضمین می‌کند... هرگز پیش از این برهانی بدین روشنی و انکارناپذیری ارائه نشده است» (همان: ۳۲). این اصل همان باور به نقص‌ناپذیری و کمال‌مندی زنجیره خلقت است که در آراء ادیبان اندیشمند پارسی‌گوی نیز تبلوری بارز دارد که شاید برجسته‌تر از همه ابیات زیر از مقدمه توحیدی لیلی و مجنون حکیم نظامی گنجوی باشد:

در عالم عالم آفریدن	به زین نتوان رقم کشیدن
حرفی به غلط رها نکردی	یک نکته درو خطا نکردی
در صنع تو کامد از عدد بیش	عاجز شده عقل علت‌اندیش
ترتیب جهان چنان که بایست	کردی به مثابتی که بایست

(نظامی، ۱۳۹۲: ۱)

جهان‌پنداری آدمی آن هم جهانی بس فراختر و رمزآمیزتر از جهان هستی و همچنین مکنون دانستن سرّ وجود در این جهان مرموز، در آرا و اقوال عرفای ایران زمین به ویژه عطار و مولانا نیز بازتابی آشکار دارد؛ تا جایی که عطار بر پایه همین ایمان به کیهانوارگی آدمی و بر اساس حدیث معروف «هر کس خود را شناخت، خدایش را شناخت»، همواره وی را به سیر و سفر در عوالم درون ترغیب می‌کند؛ سیاحتی که در صورت به اتمام و انتها رسیدن موجب رفعت مرتبه آدمیت تا حتی برتر از منزلت فرشتگی می‌شود:

تا سفر در خود نیاری پیش تو	کی به گنه خود رسی از خویش تو
گر به کنه خویش ره یابی تمام	قدسیان را فرع خود یابی مدام

(عطار، ۱۳۳۸: ۸۸)

مولوی نیز به نوبه خود به عنوان مفسر و مکمل اندیشه‌های عطار و با استناد به این جمله قصار از نهج البلاغه که آدمی در مقایسه با جهان هستی به صورت، عالم اصغر و در باطن، عالم اکبر است، در «مثنوی معنوی» آورده است:

پس به صورت عالم اصغر تویی	پس به معنی عالم اکبر تویی
ظاهر آن شاخ، اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد شاخ هست

پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت از شجر بودش ولاد
(مولوی، ۱۳۷۱: ۶۰۲)

۲. رهایی از خود و بازگشت به خویشتن

آنچه در رمان «سیذارتا» زمینه‌ساز چالش‌های فکری و روانی قهرمان داستان است، تلاش سردرگم و تنش‌زای سیذارتا در رسیدن به آتمان یا همان حقیقت خود است؛ تلاشی که چون به چیزی جز اضطراب و عجز نمی‌انجامد، سیذارتا را وامی‌دارد در واکنشی غیرمنتظره، از جست‌وجوی این خود دست‌نیافتنی دست بشوید و از این پس نهاد خویش را از هر آنچه مربوط به این «خود» است از جمله آرزوها و رؤیاهای و احساسات برهاند و اینگونه خویشتن خویش را بمیراند تا دیگر وی را به دغدغه و پرسش و جست‌وجو نیندازد. سیذارتا خود در این باره می‌گوید: «در پی آنم که خود را از این خود برهانم؛ زیرا دیگه‌ای است تا به دنبال غلبه بر آنم اما هرگز میسر نمی‌شود... به راستی که هیچ چیز دیگر در جهان اینچنین ذهن مرا به خود مشغول ننموده بود و حقیقتاً هیچ چیز دیگر در دنیا نیست که من تا این اندازه از آن هیچ ندانم!» (هسه، ۱۳۸۱: ۴۳).

این تحسر سیذارتا به قوت تمام یادآور دریغ و افسوس عطار است که در سرزنش خود از غفلت از این خویشتن خویش می‌سراید:

ای دریغ‌آره سپردم عالمی
لیک قدر خود ندانستم همی
گر همه در جان خود می‌گشتمی
من به هر یک ذره صد می‌گشتمی
(عطار، ۱۳۳۸: ۹۵)

هرمان هسه این ناکامی را از آن می‌داند که سیذارتا تا بدان برهه «می‌خواست حقیقت خویش را به تور اندیشه درآورد»، حال آنکه وی نمی‌دانست «دانش زیاد جای نگرانی دارد»؛ زیرا دانش زیاد، تشریفات و چند و چون و باید و نبایدهای فراوان به همراه دارد و میان جوینده و هدف و مقصودش فاصله و مانع می‌اندازد. از سوی دیگر واقعیت از دید هسه و قهرمانش آن است که روشنگری و بیداری و تحول را نمی‌توان در قالب الفاظ و جملات قصار گنجانند و به خورد رهروان داد؛ بلکه باید تنها شرایط گام نهادن در مسیر تجربه کردن آن را برای ایشان فراهم نمود؛ چنانکه وقتی بودا تعلیم‌گریزی سیذارتا را

می‌بیند نه تنها با وی مجادله نمی‌کند بلکه وی را به ادامه راه مبتنی بر آزمون و خطایش تشویق می‌کند. این نگرش زمینه‌ساز عناد با اندیشه‌ورزی صرف و آموزه‌پرستی در رمان «سیدارتا»ست. این همه، بی‌درنگ درس و مدرسه‌ستیزی *حافظ* را فرا یاد مخاطب می‌آورد که او نیز همچون سیدارتا «از قیل و قال مدرسه حالی دلش گرفته» است؛ به ویژه آنجا که *حافظ* نیز عیناً دانش‌پرستی را موجب ظهور و بروز «خود دروغین و حجاب‌آور» می‌داند و می‌گوید:

تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین که رستی
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۸)

مشکل عشق نه در حوصله دانش‌ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
(همان: ۹۹)

و شاید بیت زیر به تنهایی ترجمان نیمی از دغدغه‌های دانش‌گریز هسه و سیدارتا باشد؛ به خصوص که *حافظ* نیز چنین می‌نماید که در نبود توکل و جسارت و انگیزه اقدام و رهسپاری، دیگر مقدمات و محسنات به خودی خود کارگر نخواهد بود:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایندش

(همان: ۱۹۲)

نکته در خور ذکر در این باب آن است که هسه بر آن نیست که تدبر و مفاهیم‌گرایی، مردود و ناکارآمد است بلکه وی معتقد است این‌ها به تنهایی قادر به رهنمونی آدمی به حقیقت آرام‌بخش نی‌اند! چنانکه وی از زبان سیدارتا متذکر می‌گردد که «هم اندیشه و هم مفهوم، مقوله‌هایی مطلوب هستند که حقیقت‌نهایی در پس آن‌ها به انتظار اکتشاف و ادراک شخصی نشسته است» که این مهم یعنی کشف و درک شخصی در نهایت با هنر «شنیدن» عملی می‌گردد و این شنیدن را شروطی و لوازمی است.

۳. از راه گوش بیدار باید شد

کسب مهارت شنیدن از دید سیدارتا هنری است روشنگر و رهایی‌بخش که لازمه‌اش، گوش جان سپردن به نداهای درونی و بیرونی جهان آدمی است و دست‌آوردش سکوت

روح پر فغان و پر چون و چرا؛ آنگونه که سیدارتا در اشاره به رمز و رموز بلندپایه شدن بودا، پیروی از ندای درون را کارسازتر و گره‌گشا تر از آداب و رسوم تعبدی و صوفیانه بر می‌شمارد: «بودا ندایی شنیده بود، ندایی از قلب خویش! ندایی که از وی خواسته بود زیر درخت انجیر بیاساید! از آن پس دیگر وی خودشکنی را ترجیح نمی‌داد! و نه پیشکش و غسل و دعا و خورد و خواب و خوراک!» (هسه، ۱۳۸۱: ۵۲). ناگفته پیداست که با خواندن و شنیدن چنین ایده‌ای، مخاطب فرهیخته و مجهز به تکیه کلام‌هایی چون «باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی» یا «پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز» انگشت اعتراض بر می‌آورد که چگونه ممکن است کسی بدون خودستیزی و تطهیر و نیایش، قابلیت ادراک ندای درون بیابد؟! پاسخ را باید در میان آموزه‌ها و پیام‌های پوشیده هسه در لابه‌لای اشارات غیر مستقیم رمانش یافت؛ علی‌الخصوص تکرار این حقیقت درباره سیدارتا که وی از کودکی و تحت تعلیم برهمنی آراسته به سه قابلیت بردباری، روزه‌داری و انتظارکشی بوده است؛ از این رو سیدارتا عملاً در زمره کسانی بوده که آموزه‌هایی از این دست را آویزه گوش داشته:

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

آنکه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

(حافظ، ۱۳۸۷: ۳۳۴)

در کنار ندهای اندرونی، ندهای بیرونی یا ترنم‌های طبیعت نیز پیام‌هایی دگرگون‌کننده و روشنایی‌بخش برای آدمی به همراه دارد؛ چنانکه سیدارتا از مرد قایقران می‌شنود: «من از رودخانه چیزها آموخته‌ام؛ از جمله آن که هرچیزی روزی باز خواهد گشت! تو نیز ای شمن بزودی بازخواهی گشت!» (هسه، ۱۳۸۱: ۶۴) و چون پیشگویی قایقران محقق می‌گردد و سیدارتا به قایقران بصیرت‌مند رجوع می‌کند و بنا بر توصیه وی به همجواری و گوش سپردن به آواهای رودخانه روی می‌آورد در نهاد خویش صدایی نوظهور می‌شنود که با وی اینچنین سخن می‌گوید: «این آب را دوست بدار! نزدیکش بمان و از آن بیاموز!». بدین ترتیب سیدارتا در پاسخ به این فراخوان، روزها و شب‌ها به شنیدن رودخانه می‌نشیند و همچون مرد قایقران چیزها از آن می‌آموزد؛ تا بدانجا که بعدها در گفت‌وگو با دوست جانی‌اش گویندا، اعتراف می‌کند که آنچه از رودخانه و مرد

قایقران (که اتفاقاً شخصی ساده و غیر متفکر است) فرا گرفته از همه آنچه از دیگر معلمان و مربیان آموخته، بیش تر و بهتر بوده است.

یکی از مهم ترین این آموزه ها آن است که «سنگ هایی گوناگون وجود دارد که هر یک شکلی و رنگی و جنسی دارد اما هر یک به شیوه خود، ذات یگانه را می ستاید و از این رو هر یک از آن ها برای خود برهمنی است!» (هسه، ۱۳۸۱: ۷۸) و از این رو نباید هیچ پدیده ای را نادیده و ناچیز گرفت.

تأکید بر ضرورت سکوت و شنیدن بیداری بخش در ادب تعلیمی و عرفانی فارسی نیز فراوان به چشم می خورد؛ به ویژه در تعالیم سعدی و حافظ. جالب آنکه این دو نیز اغلب ارجاع به آواهای طبیعت و ندای درون می دهند نه تعلیم و تعلم؛ برای نمونه سعدی که بابتی از «گلستان» معنای خود را به فضیلت خاموشی اختصاص داده، پیاپی حکایات و اشعاری به یادماندی وقف این موضوع نموده است؛ از جمله حکایت معروف آن خفته که از آوای وحوش دست در فغان شوریدگی و سر در بیابان ندامت می نهد و آنگاه که همسفرش از علت شیدایی وی جويا می شود، پاسخ می آرد که:

دوش مرغی به صبح می نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(سعدی، ۱۳۷۶: ۸۴)

قصاید توحیدی سعدی نیز که جولانگه باور به ثناگویی اجزاء آفرینش است و از این رو آفرینش را تنبیه خداوند دل می خواند، مبلغ و مروج ضرورت گوش جان بسپردن به ندای جهان برون است:

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند	نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند	آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار

(همان: ۷۱۹)

حافظ هم همواره مدعی است که «جان من سخنی هست گوش کن!» و یکی از این سخن ها همانا لزوم استماع سخن و پیام خلقت است؛ برای مثال:

گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید خواجه تقصیر مفرما و گل توفیق بیوی
(حافظ، ۱۳۸۷: ۳۳۳)

یا:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
(همان: ۳۳۴)

۴. بیداری و نوزایی

دگرگونی بینش و در نتیجه دگرگونی منش و روش قهرمان در رمان های عرفانی نیز نقطه عطف داستان است؛ نقطه ای که در آن، زاویه دید قهرمان داستان در چرخشی غیر منتظره به گونه ای تغییر می کند که هم دریچه هایی نو از بصیرت در برابر وی گشوده می شود و هم به کاستی ها و نارسایی های شیوه و روش پیشین خود پی می برد. برآیند این رخداد، بیداری قهرمان و تولد دوباره وی از دید جهان بینی و هستی نگری است. این نوزایی در رمان «سیدارتا» نیز اتفاق می افتد و جالب آن است که قهرمان داستان، دو بار دستخوش تحولات بیداری بخش می گردد؛ نخست آنجا که درمی یابد جهان هستی و پدیدارهایش تک بعدی نیستند و باید از زوایای گوناگون به مسائل و پدیده های هستی نگریست؛ چنانکه که سیدارتا خود می گوید: «من تا پیش از این جهان مرئی را فریبی بیش نمی دانستم و چشمان و زبانم را آشکالی تصادفی و بی ارزش می خواندم! نه! دیگر چنین نخواهد بود! من بیدار شده ام! گویی از نو زاده شده ام و از این رو، من دیگر آن کسی که بودم نیستم! نه برهنم، نه روحانی و نه دنیاگریز!» (هسه، ۱۳۸۱: ۳۳).

به تبع این چرخش منش و روش شخصیتی، سیدارتا به یکباره از تحقیق و جست و جوی معنوی خویش دست می کشد و رو به اعمال مادی گرایانه و جسمانی می آورد تا آن بعد دنیاگرایی وجود خویش را که تا پیش از این در سایه تعلیمات روحانی برهنمی و بودایی به فراموشی سپرده شده بود، سیراب کند؛ اما سیدارتا آنچنان مرتکب زیاده روی در برآورد خواسته های دنیوی و جسمانی خویش می شود که این بار، نوبت در سایه فراموشی قرار گرفتن تمایلات روحانی وی و در نتیجه طغیان و سرخوردگی مجدد

فرا می‌رسد. این همان دو کفه نابرابر ترازوی تعادل است که هرمان هسه تا بدین مقطع از داستان در وجود سیدارتا به نمایش می‌نهد؛ یا غرق در افکار و دنیاگریزی خواهی شد و مبدل به خشک‌مغزی مقدس‌مآب و تک‌بعدی یا غرق در ماده و لذت خواهی شد و مبدل به حیوانی دربند خور و خواب و خشم و شهوت! نوبت دوم دگربینی سیدارتا آنگاه فرا می‌رسد که در اثر مصاحبت و معاشرت با مرد قایقران، به هنر گوش دادن و توانایی متحول‌کننده شنیدن نداهای درون و برون مجهز می‌گردد. این بار دگرگونی دنیای درون سیدارتا به حدی است که به موازات آن، جهان بیرون نیز از این پس دگرگونه به چشم وی می‌آید؛ آنگونه که «خورشید به گونه‌ای متفاوت نورافشانی می‌نمود! رودخانه به شکلی دیگر جریان داشت و موزه و انبه مزه‌ای دیگر یافته بود!» (هسه، ۱۳۸۱: ۸۸). به دنبال این تحول نهایی، شخصیت سیدارتا مزین به هنرها و توانایی‌هایی می‌گردد که همگی رهاورد میانه‌روی و قابلیت ایجاد تعادل میان جنبه‌های مختلف زندگی است. یکی از این دستاوردهای میانه‌روی، رهایی از تک‌بعدی‌نگری است که از دید سیدارتا از نقطه ضعف‌های مکتب بودا به شمار می‌آید: «وقتی بودای بلندمرتبه در تعالیمش از دنیا سخن می‌گوید، آن را به سانسارا و نیروانا، به دروغ و حقیقت و به رنج و رستگاری تقسیم می‌نماید... اما جهانی که پیرامون ما و در خود ما وجود دارد، هرگز اینچنین تک‌بعدی نیست! هیچ گاه یک شخص یا یک عمل تماماً بد یا نیک نخواهد بود! هیچ گاه کسی به کلی مقدس یا گنه‌کار نخواهد بود!» (همان: ۶۹). دگرگونی مرام و شخصیت در داستان‌ها و حکایات عرفانی - تعلیمی فارسی نیز سابقه دارد از جمله ماجرای شیخ صنعان که او نیز همچون سیدارتا در برهه‌ای از زندگانی سر در نشیب سقوط می‌نهد؛ اما ممتازی ادب فارسی از این حیث در آن است که بسیاری از شاهکارهای دوران‌سازش، محصول دگرگونی و تحول آفرینندگان آن‌ها بوده است. ناصر خسرو، سنایی، عطار و مولوی در زمره این آفرینشگران بوده‌اند که حقیقت‌بیداری و نوزایی را شخصاً تجربه نموده، در قالب منطق الطیرها و مثنوی‌ها بروز و ظهور داده‌اند. از میان ایشان، مولوی که خود روزگاری همچون سیدارتا آراسته به تعالیم پیشینیان بوده، چنان دستخوش دگرگونی ژرف می‌شود که از فقیه‌ی مسندنشین و منبرگو تبدیل به پابازی دست‌افشان و سماع‌باره‌ای ترانه‌سرا می‌گردد؛ چنانکه خود به زبان اعتراف سروده است:

زاهد بودم ترانه گویم کردی سرحلقه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم بازیچه کودکان گویم کردی
(مولوی، ج ۷، ۱۳۶۳: ۴۰)

حافظ نیز گرچه به ظاهر چنین تغییراتی بنیادین در کارنامه زندگانی مبهم خویش ندارد، بارها از احتمال و ضرورت رخدادهای زیر و رو کننده خبر می‌دهد؛ با این توجیه که «بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود»، «بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی!» آفتابی که به ادعای شاعر همگام با خورشید حقیقت در وجود وی طلوع کرده و گرد و غبار تردید، سرگشتگی و جمود را زدوده است:

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۱۸)

بی‌شک در پرتو همین طلوع دوباره بوده است که حافظ نیز چون سیدارتا به شدت با نگاه یک‌جانبه‌نگرانه به هستی و انسان سر ناسازگاری دارد و مدام در نکوهش پیش‌داوری که از پیامدهای نامیمون تک‌بعدی‌نگری است به طعنه می‌پردازد:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یازند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
نامیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

(همان: ۶۲)

نتیجه بحث

مهم‌ترین درونمایه‌ها و تعالیم رمان سیدارتا عبارت‌اند از لزوم برقراری و حفظ تعادل، تناظر و تعامل جهان برون و جهان درون، رهایی از خود و بازگشت به خویشتن خویش،

ضرورت خاموشی و گوش جان سپردن و بیداری و نوزایی. ناگفته پیداست که این آموزه‌ها و ایده‌ها در واقع تکرار بن‌مایه‌های پربسامد عرفانی - تعلیمی در ادبیات ملل گوناگون جهان است و به راستی جز این نیز نتواند بود؛ زیرا مطالبات، رؤیایها و آرمان‌های بشری جملگی بر محور نیازها و تمایلاتی مشترک و معدود می‌گردد که هرگونه قلمفرسایی در باب آن‌ها ناگزیر از تکرار مکررات است و این تنها نوع و شیوه بیان است که جلوه‌ای دگرگونه به آن‌ها می‌بخشد و طرحی نو در انداخته‌اند که البته این نیز به نوبه خود کاری است کارستان.

این بازنمایی خودآگاه یا ناخودآگاه، موجب می‌شود مخاطب فارسی‌زبان نیز بی‌درنگ احساس همسانی و همگونی یا حتی اقتباس و تقلید کند؛ چرا که تعلیمی چون ضرورت میانه‌روی، تعامل و تناظر دوسویه انسان و کیهان، لزوم رهایی از خود کاذب و حاجب و بازگشت به خویشتن خویش، ضرورت خاموشی و گوش جان سپردن و میل به تولد دوباره همگی از کلان‌ترین دغدغه‌ها و آموزه‌های ادیبان و اندیشمندان عرصه عرفان و تعلیم ایران زمین به ویژه خیام، سنایی، عطار، سعدی، مولوی و حافظ بوده است.

کتابنامه

- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۸۷ش، **دیوان غزلیات**، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، چ سوم، تهران: روزنه کار.
- خیام نیشابوری، عمر ابن ابراهیم. ۱۳۹۲ش، **رباعیات**، به کوشش غلامعلی محبی‌نژاد، چاپ دوم، تهران: اندیشه عالم.
- سعدی شیرازی، مصلح‌الدین عبدالله. ۱۳۷۶ش، **بوستان**، به کوشش محمد علی فروغی، چاپ دهم، تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۳۹ش، **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۲، چ اول، تهران: ابن سینا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. ۱۳۳۸ش، **مصیبت نامه**، به کوشش عبدالوهاب نورانی وصال، تهران: زوار.
- کوئیلو، پائلو. ۱۳۸۵ش، **کیمیاگر**، ترجمه میترا میرشکار، چ سوم، تهران: افراز.
- گویارد، ام اف. ۱۳۷۴ش، **ادبیات تطبیقی**، ترجمه علی‌اکبر خانمحمدی، چ اول، تهران: پاژنگ.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۷۸ش، **مثنوی معنوی**، به کوشش رینولد نیکلسون، چ هفتم، تهران: اطلاعات.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. ۱۳۹۲ش، **لیلی و مجنون**، ویرایش کاظم عابدینی مطلق، چاپ دوم، تهران: آدینه سبز.
- هسه، هرمان. ۱۳۸۱ش، **سیذارتا**، ترجمه امیر فریدون گرگانی، تهران: فردوس.
- ولک، رنه و اوستن وارن. ۱۳۷۳ش، **نظریه ادبی**، ترجمه ضیا موحد و پرویز مهاجر، چ اول، تهران: اندیشه‌های نو.

مقالات

- خدارحمی، فاطمه، مریم جلالی و نرگس جابری نسب. ۱۳۹۹ش، «آموزه‌های تعلیمی در متون کهن با تکیه بر مرزبان نامه»، مجله مطالعات ادبیات تطبیقی، دوره ۱۴، شماره ۵۵، صص ۱۵۷-۱۷۵.
- طغیانی، اسحاق و زهره مشاوری. ۱۳۹۳ش، «بررسی تطبیقی مفهوم سلوک در رمان سیذارتا و حکایت شیخ صنعان»، مجله ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، سال دهم، شماره ۳۴، صص ۱۶۱-۱۹۱.
- مشاور، زهره، محمدرضا نصر اصفهانی و سید مرتضی هاشمی. ۱۳۹۱ش، «مقایسه تحلیلی رمان سیذارتا با حکایت شیخ صنعان»، مجله ادبیات تطبیقی دانشگاه کرمان، دوره ۳، شماره ۶، صص ۲۴۱-۲۶۳.

Bibliography

- Hafez, Shamsuddin Mohammad 2008, Divan Ghazaliat, by Mohammad Qazvini and Qasem Ghani, V III, Tehran: Rozaneh Kar.
- Khayyam Neyshabouri, Omar Ibn Ibrahim. 2013, Quartets, by Gholam Ali Mohebbeinejad, second edition, Tehran: Andisheh Alam.
- Saadi Shirazi, Mosleh al-Din Abdullah. 1997, Bustan, by Mohammad Ali Foroughi, 10th edition, Tehran Amikabir
- Safa, Zabihollah, 1960, History of Literature in Iran, Volume 2, Number 1, Tehran: Ibn Sina.
- Attar Neyshabouri, Fridaldin. 1959, Mosibatnameh, by the effort of Abdolvahab Nourani Vesal, Tehran: Zavar.
- Coelho, Paulo. 2006, Alchemist, translated by Mitra Mirshakar, Ch III, Tehran: Afraz.
- Goyard, MF. 1995, Comparative Literature, translated by Ali Akbar Khanmohammadi, Vol. I, Tehran: Pajang.
- Mawlavi, Jalaluddin Muhammad 1999, Masnavi Manavi, by Reynold Nicholson, V 7, Tehran: Ettelaat.
- Nezami Ganjavi, Elias bin Yusuf. 2013, Leily and Majnoon, edited by Kazem Abedini Motlagh, second edition, Tehran: Adineh Sabz.
- Hesse, Herman. 2002, Siddhartha, translated by Amir Fereydoun Gorgani, Tehran: Ferdows.
- Volk, Rene and Austen Warren. 1994, Literary Theory, translated by Zia Movahed and Parviz Mohajer, Vol. I, Tehran: No Thoughts.

Articles

- Khodarahmi, Fatemeh, Maryam Jalali and Narges Jaber Nasab. 2020, "Educational Teachings in Ancient Texts Relying on Marzbannameh", Journal of Comparative Literature Studies, Volume 14, Number 55, pp. 157-175.
- Toghyani, Ishaq and Zohreh Moshavari. 2014, "A Comparative Study of the Concept of Behavior in Siddhartha's Novel and the Story of Sheikh Sanan", Journal of Mystical and Mythological Literature, Year 10, No. 34, pp. 161-191
- Moshaveri, Zohreh, Mohammad Reza Nasr Esfahani and Seyed Morteza Hashemi. 2012, "Analytical comparison of Siddhartha novel with the story of Sheikh Sanan", Journal of Comparative Literature, Kerman University. Volume 3, Number 6, pp. 241-263.

Comparative Critique of Siddhartha's Novel in Comparison with Prominent Mystical-Educational Masterpieces of Persian Literature

Ahmad Yashil

Assistant Professor of Islamic Literature, Faculty of Theology, Sakarya University, Sakarya, Turkey

Hojjat Abbasi

Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Foreign Languages, Payame Noor University, Tehran, Iran

Abstract

The novel "Siddhartha" written by the German author, Hermann Hesse, is one of the best mystical-educational stories of contemporary world literature, in terms of worldview and educational teachings and it has similarities with the teachings of the classical masterpieces of Persian literature. This article seeks to take a positive step towards analysis and recognition of the inspiring capacities of the treasures of Persian literature by comparative approach and expand the scope of representation of the similarities between the novel "Siddhartha" and Persian mystical and educational literature in the field of themes, slogans and implicit messages and at the same time. It emphasizes the suggestion that the range of Persian literature has a tremendous talent for regulating or at least documenting the poetic evidence of this novel; If realized, it can be a good way to get out of the literary impasse and create a new opportunity for poets, translators and playwrights of this region.

Keywords: Siddhartha, Hermann Hesse, Persian mystical and educational literature, systematization.